

بنام خداوند بخشنده مهربان

سلام میگم خدمت همه شنوندگان رادیو مولانا، به همگی شما خوش آمد می گویم و امیدوارم همگی شاد و سلامت باشید.

مقاله ای که برای این برنامه انتخاب کرده ام از صفحه 111 کتاب فیه مافیه می باشد که عنوان آن را "فرق یاد گرفتن علم برای فروش و سرّیان علم در وجود آدمی" نام نهاده ام. سرّیان به معنی رفتن چیزی در اجزای چیزی دیگری است مثل فرورفتن آب در زمین.
متن مقاله باین شرح می باشد:

شیخ الاسلام ترمذی می گفت: سید برهان الدین، قدس الله سره العظیم، سخنهای تحقیق خوب می گوید. از آنست که کتب مشایخ و اسرار و مقالات ایشان را مطالعه می کند.

یکی گفت: آخر تو هم مطالعه می کنی، چونست که چنان سخن نمی گویی؟

گفت: اورا دردی و مجاهد و عملی هست،

گفت، آنرا چرانی گویی و یاد نمی آوری؟ از مطالعه حکایت می کنی! اصل آنست و ما آن را می گویم تو نیز از آن بگو. ایشان را درد آن جهان نبود، بکلی دل برین جهان نهاده بودند.

بعضی برای خوردن نان آمدند و بعضی برای تماشای نان می خواهند که این سخن را بیاموزند و بفروشند. این سخن همچون عروسیست و شاهدیست. کنیزکی شاهد را که برای فروختن خرید. آن کنیزک بروی چه مهر نهد و بروی چه دل بندد، چون لذت آن تاجر در فروختن است. او عتین (مردی که از نظر جنسی خنثی است) است، کنیزک را برای فروختن می خرد. او را آن رجولیت و مردی نیست که کنیزک را برای خود خرد. محنت (مردی که حرکات زن گونه دارد) را اگر شمشیر هندی خاص بدست [افتد]، آنرا برای فروختن ستاند. یا کمانی پهلوانی بدست او افتد، هم برای فروختن [باشد]. چون او را بازوی آن نیست که آن کمان را بکشد، و آن کمان را برای زه می خواهد، و او را استعداد زه نیست. او عاشق زهست و چون آنرا بفروشد، محنت بهای آنرا به گلگونه و وسه دهد، دیگر چه خواهد کردن؟

خریدن این سخن سرّیانیست (سریان رفتن چیزی در اجزای چیزی دیگر)، زنهار مگوید که فهم کردم. هر چند بیش فهم و ضبط کرده باشی از فهم عظیم دور باشی. فهم این بی فهمیست. خود بلا و مصیبت و حرمان تو از آن فهم است ترا. از آن فهم می باید رهیدن تا چیزی شوی. تومی گویی که من مشک را از دریا پر کردم و دریا در مشک من گنجید؛ این محال باشد. آری اگر گویی که مشک من در دریا گم شد این خوب باشد و اصل اینست.

مقاله این جا تمام می شود. اگر بخوایم راجع به این مقاله توضیحی بدهیم مولانا در این مقاله به دو مطلب در باره علم اشاره می کند البته علمی که مولانا در این جا اشاره می کند منظورش علومی مثل

فیزیک و شیمی و یا دانش های فنی و از این قبیل نیست بلکه علمی است که مربوط به مسائل روانی می باشد.

مطلب اولی که در باره علم مولانا در این مقاله اشاره می کند اینست که می گوید اغلب انسانها علم را برای این نمی آموزند که از این طریق راهی برای تعالی وجود خود بیابند بلکه علم را برای این می آموزند که به دیگران بفروشند منظور از فروش هم در اینجا، اظهار فضل کردن برای دیگران و در واقع خود اعتباری یا نفس را ارتقا دادن و گسترش آن می باشد، به عبارت دیگر منبع درونی که همه رنجهای مانا شای از آن است را تغذیه کردن. متأسفانه مهمترین مشتری این علم خود ما می باشیم زیرا که نفس فوراً این علم را جزو دارائیهای خود ثبت می کند و چون احتمال پیدا کردن مشتری بیرونی برای اظهار فضل در همه اوقات امکان پذیر نیست نفس از خود ما بعنوان مشتری استفاده می کند و در مواقع تنهایی مادر ذهن سناریوئی می نویسد و دیگران را در ذهن مصوری نماید و شروع به اظهار فضل به آنان می کند و بدین وسیله غرور که یکی از مختصات نفس است را ارضاء می کند و مانع سکوت ما می شود.

لازم است که در اینجا اشاره کنم که در قرآن هم به افرادی که علم را می آموزند ولی این یاد گرفتن تأثیری در وجود آنها نمی گذارد، بعنوان خری که کتابهایی را بر پشت حمل می کند یاد شده است.

مطلب دومی که در باره علم در این مقاله مولانا در باره درک حق یا حقیقت است که می گوید حق یا حقیقت با علم قابل درک و فهم نیست و هر درکی که از آن داشته باشی در واقع انعکاس دانسته ها و

ذهن توست و آن حقیقت نیست. و وقتی حقیقت بر تو تجلی خواهد یافت که تمام دانسته های خود در این مورد را فراموش کنی و همانطور که در مقاله می گوید "فهم این بی فهمیست"

دو مطلبی که مولانا در این مقاله درباره علم آورده است، شمس تبریزی هم در مقالات خود به آنها اشاره کرده است. در مورد عالمی که علم او بر او اثری ندارد شمس در ضمن حکایتی از بهلول آن را چنین بیان کرده است:

"بهلول قارئی را سنگ زد (قارئی یعنی قاری قرآن)، گفتند: چرا می زنی؟ گفت زیرا قاری دروغ می گوید. فتنه ای در شهر افتاد. خلیفه بهلول را حاضر کرد، بهلول گفت: من صوت اورا می گویم، قول او را نمی گویم. خلیفه گفت: این چگونه سخن باشد؟ قول او از صوت او چون جدا باشد؟ بهلول گفت: اگر تو خلیفه ای فرمانی بنویسی که عاملان فلان بقعه چون این فرمان بشنوند باید که حاضر آیند هر چه زودتر، بی هیچ توقف؛ قاصد این فرمان آنجا برود، خواندند و هر روز می خوانند، و البته نمی آیند، در آن خواندن صادق هستند و در آن گفتن که سمعاً و طاعاً.

و در مورد مطلبی که حقیقت با علم قابل درک و فهم نیست یا بقول مولانا "فهم این بی فهمیست". شمس می گوید:

هر که فاضلتر دورتر از مقصود. هر چند فکرش غامضتر، دورتر است. این کار دل است، کار پیشانی نیست (پیشانی اینجا یعنی فکر است).

قصه آنکه گنج نامه ای یافت که به فلان دروازه بیرون روی. قبه ای است، پشت بدان قبه کنی، و تیری بپندازی؛ هر جا تیری بیفتد گنجی است. رفت و انداخت، نمی یافت؛ چندان که عاجز شد. این خبر به پادشاه رسید. تیر اندازان دور انداز انداختند، البته اثری ظاهر نشد. چون به حضرت رجوع کرد، الهامش داد که نفرمودیم که کمان را بکش. آمد، تیر به کمان نهاد، همانجا پیش او افتاد. چون عنایت در رسید.

اکنون به عمل چه تعلق دارد؟ به ریاضت چه تعلق دارد؟ هر که تیر را دورتر انداخت، محرومتر ماند. از آنکه قدمی می باید که به گنج برسد. خود چه قدم؟ آن قدم کدامست؟ من عرف نفسه فقد عرف ربه. منظور شمس اینست که بین انسان و حق یا حقیقت فقط یک قدم است و آن یک قدم شناخت خود است که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس خود را شناخت، پروردگار خود را شناخته. در متن اصلی مقاله شمس برای جمله های آخر مقاله بجای کلمه قدم، کلمه خطوه آمده است که به معنی قدم و گام می باشد و من برای درک بهتر در مقاله معنی این کلمه یعنی قدم را آورده ام. حکایت گنج نامه ای که در این مقاله شمس به آن اشاره کرده است، در دفتر ششم مثنوی به تفصیل آمده است.

باشکر از شما، شاد و سلامت باشید خدا نگهدار

www.RadioMolana.com

www.FihoMaFih.com